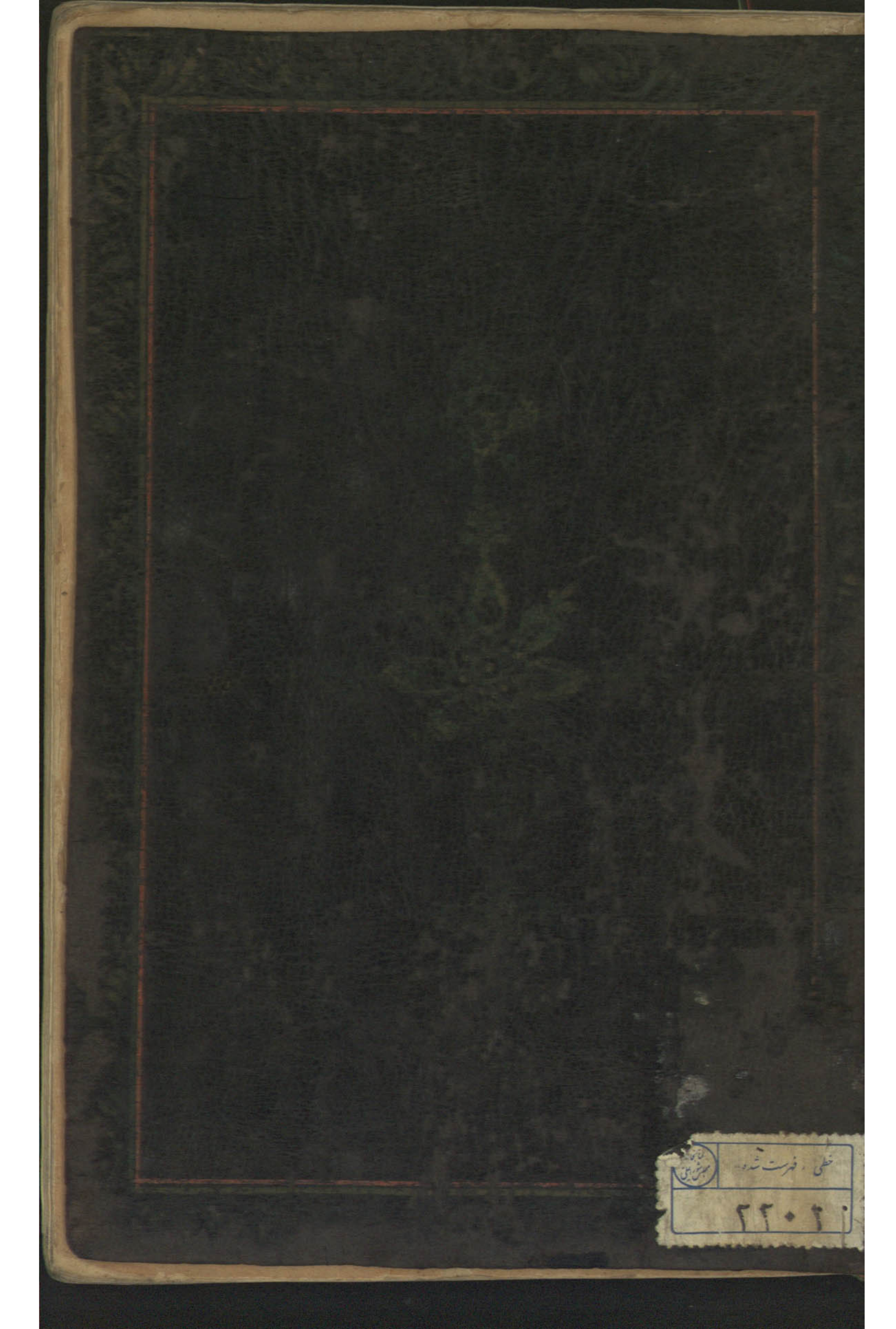



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۳۷۴۱
خطی ـ فهرست شده
۲۲۰۱



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مجموعهٔ اشعار
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۳۷۴۱
۲۲۰۱
شماره ۲۰۴۷
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۲۰۱





فی القصاید در بحر هزج سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

فی البحر المذکور

دایره بحر رمل عروض ضرب مقصور — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

حبذا وقتی که از یمن قدوم نوبهار
غیرت لعل و زبرجد گشت دشت و کوهسار

کاسهٔ چینی ز پاره‌های ابر جام نقره‌کوب
صحن دشت از لاله‌های سرخ طشت زرنگار

شاخ گل شد زیب باغ و آتش پرسیش بر
بوی گل پر جوهر است از گل معجز عیسیش بار

باز گشت از شور و شر آن چمن مجنون صفت
آب گشت از عکس گلهای چمن لیلی عذار

خاطر آن کاندر چنین فصلی نیابد خاطرش
هوشیار آن کاندرین وقتش نشد هوشیار

ملک هندستان سر آمد از جهانش ننگ و عار
نظم گشتم آسمان از نظم او شعر استعار

وز غزالی چون بهشت آمد دکن در ملک هند
حیدرآباد اندرو چون گلبنی در جویبار

آشکارا اندر جهان ای آنکه گفتی کو بهشت
حیدرآباد آشکار است این بهشت آشکار

گر ز جنت آمد این گلزار خرم پس چرا
خاسهٔ خار گل آمد سایغ وی تخت هزار

روزگاری روزگارت داشت چشم انتظار
تا تو سلطانی و نظم عالمت گوی اختیار

خواست آید زرگهش روز مولود فلک
عقل گفتا بهر خدمت بایدت چندی مدار

زینت دولت که ایزد برگزید و بر گماشت
از صغار و از کبارت بر صغار و بر کبار

نه سپهری ز خداوند این عجب دارم که هست
جاه تو جاه فلک جود تو جود کردگار

فر خوبیش جهانی ز شوق آن زمین
مرخوبی آتش جوشی ز شوق آن دیار

در خواب آیا ایران همچو گنجم پامال
کاش می‌بودی لبینی و بیرانه‌ام پای فرار

غم ده ما اندر روزگار رفتن آمده است و تو
لطف کن برفع دمار اندر روزگار غم برار

سخن

سخت بی‌شکم این آب و هوا خاطر دلم
زان هواهای تر زیان آبهای خوشگوار

تا ز وصف و مدحت راندم قلم بر صفحه شد
خامه‌ام مجنون شعار و صفحه‌ام لیلی عذار

تا بچه بام مقابل صورت شام و صباح
تا بچه با اسم مخالف سعی لیل و نهار

شام اجابت بچه چنین صبح تابان و منیر
روز اعدایت بچه مانند شب تاریک و تار

[illegible]

فی بحر المذکور

ای ردت را صد هزاران همچو کیوان پاسبان
آستانت آسمان کآسمانش آستان

آفتاب رای تو اندر جهان در تربیت
همچنان باشد که خورشید جهان اندر جهان

آن گهر منزلی که در دریای جهان اکنون است
کشتی نظم جهانت را رسایت آمد بادبان

خیمهٔ جاهت کشیده باختر تا باختر
دامن حشمت گرفته قیروان تا قیروان

صورت ذاتی که صورت لازم نعم
در جهان را جز جهت در ضمیر و بر زبان

ای وزیر اعظم افخم که تدبیر تو هست
در ممالک همچنان کاندر بدن تدبیر جان

دسته دست سنبل و گل تر و دلکش بسته‌ام
در سپاس و مدحت خان جهان شاه شاهان

محفل او جنت و دستور اعظم اندرو
جنت اندر جنتش دلان و جنان اندر جنان

مجلس او گلشن و دستور اکرم اندرو
گلشن اندر گلشنش گو گلستان در گلستان

مجمع او سینه و دستور افخم اندرو
سینه اندر سینه‌اش چون آسمان در آسمان

او سکندر تو ارسطو فر ظفر و کف
دفتر مدح و ثنا تان داستان در داستان

رحم آرید ای همه در ناز و نخوت کامیاب
چون هم آرید ای همه در عز و دولت کامران

التفاتا ای همه با عیش و عشرت همنشین افتتاحی ای همه با فتح و نصرت همعنان
لطف‌افزای همه آفاقت از سپهر پا فضل‌افزای همه افلاکیان در زیر ران
چند نالم از فلک کز جهان باز شوی می‌شود آبادی بوم چو مادر جهان
سرفرازم کن بهندستان بتاج التفات تا به یمن پای وی ایران بفرق فرقدان
گر خود از پی چنین می‌فرستم زین متاع سوی هندستان ز ایران کاروان اندر کاروان
چنین دالله شرف ستامست در هنگام جلی در جدل بخشی بگنجی بی‌پایان بسیار باب
تا بهر کالای هندستان عزیز و محترم در تمام ملک ایران خاصه اندر اصفهان
باشد این کالا که از ایران فرستادم عزیز در دکن شهها شه بی در کشور هندوستان

بحر خفیف مخبون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلان

تو بزرگی و زان بزرگی پیش که در آید بعقل دور اندیش
آسمان پیش آستان تو پست هوش در جنب رای تو پریش
از تو پیروز روی دولت و ملک وز تو پر زور پشت ملت و کیش
هم ز فیض دل تو بحر غنی هم ز جود کف تو کان درویش
خدمت را و بندگیت سال شوق بسیار و میل پیش از پیش
کو افسرده محنت را از دولت ساخت بیگانه خویش را از خویش
تا بود فتح و تولم نصرت تا کند تیر همبری با کیش
دولت از فتح و نصرت دلشاد دشمن از تیر در گشت دل ریش

بحر مضا

بحر مضارع مسدس و ابتدا اخرب عروض و ضرب مقصور حشو مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاع

این خطه را جانب بنانت گر گویند سپهر پس کز اوج پیش سطح حضیض ترا ماکس
نا نه غلط که پایه‌اش از پیش برتر است کز اوج پیش سطح حضیضش کند تماس
با گنبدش چلاف زند گنبد سپهر با جام زرچه جلوه کند آبگینه کاس
از ترس تیغ اوست که ارکان عنصری بر سر کشیده اند ز چرخ بری براس
با سرعت و فراست خصم توسن سپهر پیش سمند عزم تو باشد خر خراس
مقدار رتبه تو کجا و فلک سر ای هیچ پیش ذات تو چون ذات با قیاس
این خیمه حسین شاه شاه اصفیاست این گنبد اثیر خلایق اساس
سلطان خافقین که تیغ کجش بعهد در رشته حیات مخالف مثال داس
پر شد چو جام دهر ز شهد عدالتش خالی ز زهر فتنه شد این آبگینه کاس
از اطلس مروت و دیبای مرحمت ببریده اند بر قد دارائیش لباس

بحر رمل عروض و ضرب مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

این گلستانست یارب یا بهشت جاودان یا جهان جان و یا جان جهان یا اصفهان
این عجب کانرا زمین است و بهر رنگ فلک وین عجب کانرا جنانست و بهشتش از جهان
حبذا شهری که خاکش سر بسر جان لطیف موجها که از آبش سر بسر روح روان
از نسیمش میوه پیوسته بر جان بی‌اجل در شمیمش سیر هوا بر جای بوی جان
نار و نارنج و ترنج و سیب و شفتالو و به روز و شب اندر درختانش بلبل و بوستان

هر یکتابنده خورشیدی است از چارم سپهر / هر یکی رخشنده شعرایی ز هشتم آسمان

لطف تو ترکیب ارکان عناصر را کفیل / عدل تو ترتیب اوضاع طبایع را ضمان

بو عادل سنجر و نوشیروان آنانچه / این عدالت گستری در سنجر و نوشیروان

حکم تو حکم قضا و امر تو امر قدر / حزم تو حزم خرد عزم تو عزم آسمان

تا بود از ثابتات اندر فلک زیب و صفا / تا بود چرخ از سیارگان نام و نشان

آستانت را ثوابت سال و مه در بند که / حضرتت را روز و شب سیارگان از چاکران

بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب و ضرب مقصور و حشوها مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

از جور زمانه داد گویی مخواه / دیونه و دیو از روش آدمی مخواه

از نور چشم خود طلب روشنی مکن / وز گرگان دیده خود گدی مخواه

نام وفا و محرمی اندر جهان مبر / از جان وفا مجوی و ز دل محرمی مخواه

در جوهر جهان صفت جود کم طلب / از خاکدان خشک خواهی بی مخواه

از حقه سپهر و زمینای روزگار / دارو ز انبساط و بی خرمی مخواه

از دار و پیش بر تو گلی دارو مجوی / وز مرهمش بر زخم کسی مرهمی مخواه

از عنصری گلاز زمین عنصری مجو / وز انجمن بنظم سپهر انجمی مخواه

شاید با شهابر بهد ظلم و جور چرخ / پیش بخواه این ستمش را کمی مخواه

والحکمت قافیه ی لازمی پس / بگذر ز نی و قافیه دیگر ز می مخواه

بوی وفا و مهر ز خلق جهان مجو / وز لاله بار کین صفت عنبری مخواه

از مردمی و مردمی یک بک طمع ببر / مشت لئیم را هم حیدری مخواه

از سایه آفتاب طلب کمترک بکن / وز بولهب حقیقت پیغمبری مخواه

مطلب درین زمانه نشاط از بهشت بشر / این موسم است ز دی آذری مخواه

بر شاخسار نغمه ز مرغ ترانه سنج / در کوهسار خنده ز کبک دری مخواه

آبا و امهات عنین و سترون اند / از امهات زادن و زابا نری مخواه

آن داد و این گرفت طلاق و ازین سپس / اندر میانشان چو زن و شوهری مخواه

دوران گوی فلک آخر شد و کنون / از طیلسان چرخ بجز معجری مخواه

در این تن رهادی که دو نشد زنابات / جز چشم تار و چهره خاکستری مخواه

یا از جهان برون رو و بدتر ازین مبین / یا با جهان بساز و ازان بهتری مخواه

از شیر چرخ و سه به دهر آنچه خاطر است / جز ریش کاوی از دو کون حری مخواه

چون عشق گیر و نفس دنه ببر / مویی بهر هی بطلب ساحری مخواه

زین خاکدان بساحت قدس آرمیده شو / از خشت و خاک بالش و بستری مخواه

طوفان رسیده ز فلک یاوری مجو / کشتی شکسته ز خود لنگری مخواه

زین خوق عاد ماکه بخود نظم نام او / اعجاز موسوی بطلب ساحری مخواه

شاید که مشتری شودش مشتری ز چرخ / از قحط مشتری ز زمین مشتری مخواه

بحر رمل محذوف و ضرب مقصور / فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

عشق کو تا از خدنگ آه خود بشکستمی | سقف این چرخ در خراش سقف دیگر بستمی
چون پری در شیشه تا کی آوری یا رب کجاست | کوه عشق تا بسنگ شیشه بشکستمی
سلطم از اسلام و عمرم با مسلمانان گذشت | کافرم کز مسلمانان نشان دیدستمی
زین مسلمانان بجانم کهف کفرم آرزوست | کاش کفری جستمی تا در پناهش بنشستمی
کاش بودی چشم آن کز رخنه دام وجود | گاه و بیگاهی بگلزار عدم بگریستمی
از عدم آن سو نرفته میرفتم از بیم وجود | زین تقاضای وجود از شرمه وارستمی
گر نشاند از نگاه جستمی در پشت چرخ | با قد خم گشته چون تیر از کمانش جستمی
هم چو روز خیمه در اقلیم راحت میزدم | گر خود از این چار پنج شش جهت وارستمی
گاه خندم گاه گریم گاه میرم که زیم | آری آری عاشقم این طورها بایستمی
هستیم را چاره باید ورنه واله روز و شب | می کشیدم از دست هستی رنجها تا هستمی

قطعه از بحر متقارب عروض و ضرب مقصور | فعولن فعولن فعولن فعول

سخن گوی کمتر ز چیزی و چرا | مگو پیش از این از چنان و چنین
که در سرنوشت و خط بر نوشت | سرشته همان و نوشته همین

بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون و محذوف و حشوها مخبون فقط

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

راستی گلشن گیتی که بعهد خوم و خوش | بلبلانش همه چون زاغ و زغن گره کشند
خوش بهشتیست ولی حیف که عملاش همه | آدمی صورت و سگ سیرت و درو به منشند

بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشوها مکفوف الابیات

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

۲ بانگه سر نزد سخن از زبان ما | وز نو زبان خلق بهجو داستان ما
۲ سر جنت ز غیر نهفتیم آنچنان | کاگه نشد ز راز دل ما زبان ما
که کور سال و خیره درین دشت میرود | تا سر برآمد از کجا کاروان ما
از ناوک چو سینه ما رخنه رخنه شد | دیگر چگونه پرده بپوشد براز ما
آخر ز ناله درپی هم سیدیم آشیان | دیگر بگو که ناله نشد کارساز ما
۲ بال شکست و گشت و برون از قفس نگون | صهبا ما به بین و به بین اعتبار ما
گر سر بگیرد شده از جام جم عیان | افتاده عکس ساز خود عالم بجام ما
ای مرغ بام دیر مغانیم و اهل بیم | برتر ز جا و ذات جهانست بام ما
بر ما بگیر خود کرده ما عاشقی | در دست ما نبود زمانه زمام ما
۲ از شرم جانم دل ما کند دریغ | کاکه ز حال خسته ما شد طبیب ما
امشب بگوش میرسدم نالهای زار | گویا فتاده در قفس عندلیب ما

بحر مجتث صدر و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف و دیگر اجزا

مخبون فقط مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ز آشیانه فتادم بکنج دام و نگفت | هم آشیانه ما کو هم آشیانه ما
۲ وطن بکوی تو ما را نشد نصیب آخر | بخاک میبرد این آرزو غریبان را

گر گذارش نیز دست بر برین کف — چه آگهی بودش حسرت زلیخا را
گذشت عمر و بدل آرزوی وصلت ماند — بخاک میبرم اینک غم این تمنا را
زبان ما به ملامت از فغان می افتاد — نهفتن غمت انداخت از زبان ما را ۲
ایمن بگو رها مرغ پای بسته ما — بگیر ره که بیابی و پر شکسته ما
براه عشق در اول قدم دلم خون شد — که می‌شود به کوی یار رهبر ما
بحر رمل مخبون مشکول مجزوی سالم — فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
تو دلا بکن بکوشش چه چاره فکر دیگر — که بسینه مانده بادم سر تیر آه ما را
بحر رمل عروض و ضرب محذوف — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
توبه می کردم ز می کان گلعذار آمد مرا — تا ز می رفتم بپرهیزم بهار آمد مرا ۲
صبر کردم بسکه در جورش بمن هجران — صبر در عشق بتان آخر بکار آمد مرا ۲
غرقه شوق دام او از بیضه بیرون آمدم — ورنه بابت آشیان گلشن بکار آمد مرا ۲
هر ز اول جلوه ات صبرش بانجام آمده است — خاطرست از آنکه آغاز است جولان ترا
ناله هجای ببین کشت گلچین را دلیر — ورنه گلچین سالها که میبرد گلزار ترا
این چه تاثیر است دهست را چنم درشت — همچو مرغان چمن مرغ گرفتار ترا
نغمه کاشتی کشتی دلکو مرانش از چمن — ببین من گرچه لایق نیست گلزار ترا ۲
صید ناکرده آهوئه دین جلوه ماند — تا شکار انداز گردیده آهوی ترا
ذوق گلزار و گلستان محنت دام قفس — مدعم از مقصد نگند این دام و این گلزار ما

بگا

آنچه مرغان را بگلشن می کشانید او — جذبه دام است یا تاثیر این گلزار ها
مرغ مرغ از آشیان خود نمیگیرد قرار — غالبا دامی بود در خاک گلزار مرا
۲ سرو قمری را ده جا ابر و این گلی تر در — خوری سالها نوغزا آن یار او بین یار ما
کوی جانان کوی جانست و در آنجا جان من — عزمم چه عشق داد سر بجان منزل مرا
گشت ما را ورها هی غیر را آگاه کو — زان نگاهش بار دیگر گشت التفاتی مرا
۲ دعوی او هر کشتن دعوی من خونبها — دعوی حق با ولیست و دعوی باطل مرا
۲ که شعله نار فرح باد حبیبی کو مدام — رونق بازار خود میداند آزار مرا
با مه روی تو خون گریه هی بر روی ما — تا چه دلها و در نظر این چشم خون پالای ما
بحر هزج مجزو عروض و ضرب محذوف — مفاعیلن مفاعیلن فعولن
۲ چو از نیک کار که باشد غزان طعن — خریدار متاع کفر و دین سا
هنر ز انگشت اهرمن مجوید — که خاصیت بود نقشش بگین را
بحر رجز سالم — مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
برهر که میخوانم ثنا برهر که میگویم دعا — در آن ثنایت معتبر در این دعایت مدعا
کدام خطا گوی تو رفتیم زبیم خوی تو — اکنون بکام تسکین [illegible] بکی چه تاب را
۲ هجران ندیده عاشق لذت چه یابد وصل را — خشک ندیده ماهی قیمت چه داند آب را
بحر هزج مقبوض مقصور — مفعول مفاعلن فعولن
امیری که بکام دشمن ما — برق زد و سوخت خرمن ما

٢ استغفر نکو رخ ... — ره دام تو و نگلشن
٢ خنجر چه کشید جان سپردیم — آن پشه یاری بود این فن ما

بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مجبون و محذوف و ضرب مقصور

فعلاتن فعلاتن — مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان — فعلاتن فعلن

١ جبر [illegible] یوسف نشدی — الم چاه ندیدی و جسم زندان را
٢ ز آتش عشق نشد سوخته جگر — میدهد بوی محبت زچه خاکستر
٣ ذوق تنها دل [illegible] ایم زمحرومی دل — دل [illegible] نیدلو با داور
٢ سالها شد که خرابم و زرندان [illegible] — تا کنون ساقی بزد بهت بیخانه

بحر رمل مجزو عروض محذوف و ضرب مقصور — فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

دل [illegible] زاول که جان [illegible] — با همین غمزه او کارها

بحر هزج صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مقصور [illegible] مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل

٢ در مجلس نازی تو روان [illegible] فرق — در گوش تو با ناله [illegible] بانگ درا را
مرهم نپسندید [illegible] داغ تو از رشک — دل تو ز غیرت نپذیرفت دوا را
٢ در عهد جفای تو [illegible] در آورد — خاموشی ما جور کشان [illegible] جفا را
در بزم بخوان [illegible] — بر جای سلیمان [illegible] منبر را
خوش شد [illegible] — بگذاشت [illegible] چمن را
هر سوخته [illegible] — دنبال [illegible] انداخت چو [illegible] انجمن را

[illegible]

بحر مضارع مجزو اخرب و مجزو سالم مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

٢ تا [illegible] پیغام این با صبا [illegible] — کا [illegible] ترانه مرغان نغمه [illegible]
در روی آن پریرو تا هر چه هست بینم — در چشم [illegible] آن [illegible] را
٢ از بسکه در گلستان [illegible] اسیریم — شکل قفس [illegible] آشیان را
چشم بد زمانه دیدی چه کرد ما را — بیگانه کرد [illegible] یار آشنا را

بحر هزج سالم — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

٣ تو خواهی [illegible] دشنام و تو خواهی [illegible] — [illegible] تو لب [illegible]
گره در کار [illegible] آسمان [illegible] — در میخانه [illegible] گره [illegible]
غمین [illegible] شام [illegible] — محالست [illegible]
٣ سر کوی [illegible] پناه اینجا — چه [illegible] آشنا [illegible] اینجا
ندانم [illegible] جا [illegible] در زلف تو [illegible] — [illegible] اینجا [illegible]
٢ [illegible] بردار از غیرت [illegible] — [illegible] آسمان [illegible]
٢ شهید عشق [illegible] عشق [illegible] — [illegible]
قضا در آب [illegible] شراب [illegible] — [illegible] جام [illegible]
همه [illegible] محمل [illegible] — بچشم [illegible] باید [illegible] ما را
بغفلت [illegible] — رها [illegible] صید [illegible] ما را
[illegible] برق عالم سوز [illegible] — و گر دیدی [illegible] لایق [illegible] ما را

شکستند آن قفس و قفس شکستند آنکو مرغان را — که بر داشتند از صحن گلستان گل‌افشان را
چه خاصیت درین کنج قفس صیاد را باشد — که از یاد اسیران میبرد خوی گلستان را
بهم نزدیک می‌چینم کنون دلهای یاران را — نگر جمع آمدی گویا است از آن زلف پریشان را
بهجران خوار چه خوبان چون دهد ایزد — نگر روزی کند در روز محشر وصل ایشان را ۲
به بیمار طبیب عشق درمان میدهد والا — نیفشاند ز فرط چرخ ازو بود درمان را
روا چون شد از در دور کهن پیمانه را — درعمر پیمانه که باشد آشنانه را
جوانان را هم پیران که شوند ای وای بر پیری — کنین رفتا جوانان می دهد رفتا جوانه را
ندانستم که روزند مهر با اغیار هم ورنه — نگیرم با فسون مهربان نامهربانه را ۲
چو بتوانم کشش زار هم تا نخوانم گوید کس — توانائی بگذاری گشت امشب ناتوانه را
خوان کرد الهم فرصت که دهد ذوق وصال — که ببینی گوید از دوستان هجران داستانه را
شفای ناتوان خویش خواهم از طبیب الا — طبیب من که خواهد ناتوان زناتوانیش را
چو دل او دلو خواهان دل آنش عادت پیمانش — گذشتم من بگیرد هر که میخواهد عنانش را ۲
بلندی را بلا بسیار باشد وای بر مرغی — که بر شاخ بلندی بسته باشد آشیانش را
نمیدانم ز تاثیر کدامین کوکب است امشب — کرانه هم ز من فریاد یارب یارب است امشب
شب مهتاب و طرف بام و ساقی یار و فرصت خوش — چه منتهای گلگون کز اختر بن است امشب

بحر مجتث صدر و ابتدا مخبون عروض و ضرب مجنون دیگر اجزا مخبون فقط

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲ بروی در دل خرشید دش نگر در بزم — کسی حکایت غم می‌کند بیا امشب
کنون که بر لب بام تو آشیان من است — جهان گشته مهر چرا ازان جهان لبالب مراست
چسان چو بار دگر بسته ام تو آبنوسک — بیا که خیال تو پیوسته پیچان گشته است
چو نیست رخصت نظاره بگل روی دوست — چه سود از آنکه بشاخ تو آشیانم هست
چو تیر بود که ابروی دوست از کمان انداخت — که هر چه طایر قدسیست ز آشیان انداخت
۲ گرفتم آنکه نظر کرده ام از روی دوست — پس از تو چشم بروی من نیوان انداخت
بگلستان شیرین ای گل چه بود بار دوست — که هر چه بود گل از چشم باغبان انداخت
۲ زبان بذکر الهی مطرب این دم صبح — که هر چه مرغ سحر بود از زبان انداخت
بکنج دام اثر ناله اسیری کو — که بود چه خود با خویشتن فغان داشت
۲ چه بود کاتش او زخم نسوخت والا — نگر ز داغ محبت به من نشانه داشت
جز اینکه خود ز تو از بس امید درمان داشت — دلم بعین پریشانی از تو سامان داشت
۲ بسینه من شا چه خو زاولین نظرش — نگار رفته هم ماه و آمد کاراست
نصیب شد بکسی وصل جاودان والا — در سوخت ز آتش هجران یار و پنهان هست
رسید صبر بانجام و طاقت آخر شد — طراوت رخ او را هنوز آغاز است
گذشت در غم او عمر ما و از حیرت — هنوز بر سر رخسارش اولین نظر است
بهر نظاره روی تو حیرتم اقرا — که هر نظاره روی تو حیرت دگر است
چه جذبه بود روان رسید که در هر گام — ملامت پی صیادی و شکاری داشت

بپخت تا ز لنجا نشسته و غافل ‌‌ ‌ ‌ که در زمانه نالهٔ ‌… است طلائی است ۲
شهری طلبی کیمیا پند داری ‌ ‌ ‌ که غیر خاک در دوست کیمیایی است
به عهد وصلم وفا میطلبید نیاجوانم ‌ ‌ ‌ چو … هر راهی بلایی است ۳
بباغ چه کشودی که بلبلان امروز ‌ ‌ ‌ بغیر نغمه هر روز نشان نوائی است
صفای حسن تو رابر شده است پیشه اری ‌ ‌ ‌ که در میانه اهل وفا صفائی است
چو او نظم غزل بین که از جهان مشتاق ‌ ‌ ‌ اگرچه رفت چو والد غزل سرائی است
بشاخ سدره و طوبی قرار که گیرد ‌ ‌ ‌ بشوق دام تو مرغی که آشیان برخاست ۴
نگفتمت که تو طفلا بین و آن منشین ‌ ‌ ‌ نشستی این همه آشوب لیکن و آن برخاست ۱
سراز کمند تو والد ازان نمی‌پیچد ‌ ‌ ‌ که رستگاری عشاق در گرفتاریست ۲
بشیوه گونو لذیم هر چند اس ‌ ‌ ‌ میانه من و او هیچ آشنائی نیست ۱
دلم گرفت و اگر پس شنیده تنها ‌ ‌ ‌ میانه من و دلدار من جدائی نیست ۳
نشسته با من و در حسرت رقیبانست ‌ ‌ ‌ چنین وصال مرا شوخ تر ز هجرانست ۱
چه دیده‌ای لذران چاک پیرهن یارب ‌ ‌ ‌ که دستها همه امروز در گریبانست
بگوی او بهوای جفای او در فتند ‌ ‌ ‌ ز شرح دل او … حورش دلم پشیمانست
ندیده مشکل اول شکیبت آخر شد ‌ ‌ ‌ هنوز اول عشق است و کار آسانست
۱ بیا نهم بجهان مرغ … کجا جوید ‌ ‌ ‌ که گاه در قفس و گاه در گلستانست ۲۰

بحر رمل عروض و ضرب مقصور ‌ ‌ ‌ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غلبه رحمت کرد … هر دو عالم
… که گیتی … است

نیستان دیده ام نه نامسلمانی درست ‌ ‌ ‌ نیستم انسان اگر دیدستم انسانی درست
با همه اعمالی تو گر فتیم و خوشیم ‌ ‌ ‌ گر بهای دو جهان جستیم درمانی درست
تا کجا پرسی براه عشق منزل هر کجاست ‌ ‌ ‌ هر کجا بدرست کل افتاد آنجا منزل است ۲
شادمانم از غم او لیک این رشکم کشت ‌ ‌ ‌ کز خلایق هر که را پرسم بمن غم دوست است
با تو از ذوق وصالت نیست ممکن ریستن ‌ ‌ ‌ با تو شوانم زیم چون بی تو بتوانم که زیست ۴
از دم پیر مغان مدبر خم خمار داشت ‌ ‌ ‌ آنچه مریم از دم روح القدس در باره داشت
گویم و تا بر آید یارب از بخشش دریغ ‌ ‌ ‌ زخمهای کاری که زدم آن خونخوار داشت
روی خوب و صوت خوش را دلبری در کار است ‌ ‌ ‌ دانه گل در باغ و بلبل در چمن بسیار است
تا کجا است نصیب ای هر شیوه کان شوخ را ‌ ‌ ‌ عشوه جانبخش هست و غمزه خونخوار است
در بهار از بسکه خندد بهر گلزار از خوان ‌ ‌ ‌ غنچه میخندید بروی ابر نیسان میگریست
گر سر سویه بنگر کار هم آن دلدار نیست ‌ ‌ ‌ یکسر مو در غم عشق دیدم بیکار نیست
از علاج بگذرد و بگذار تا میرم طبیب ‌ ‌ ‌ دلنواز دهان حسن چنین و در هر بیمار نیست
بر سرم آزار عاشق رشک اغیار است لیک ‌ ‌ ‌ گر رهایی یار باشد بر من این آزار نیست
کف مارا هست دل کشتم آهن زبی سخن ‌ ‌ ‌ ریخت خون من چو سانم هم عشق الکار نیست ۲
تا چه نکری بهر من کوهست و الله کان طبیب ‌ ‌ ‌ تا لب جانبخش خود در فکر این بیمار نیست
شد پدیدار آفتاب رویت از زیر نقاب ‌ ‌ ‌ ای دریغا دیده ام را طاقت دیدار نیست
داند هر کس راه او یار هر کس را و هست ‌ ‌ ‌ داند حسن دهان والله یار جز آن یار نیست

تا کار کسی که بجهانست مرو جانت چه کو	رنگ حنا ز رو کلاه و حجاب کفارست
گرچه شمار است بسیار اندر جان خوشستی	بر جراحت باشد او انتظار روشنی است
از تا که آنچه میخواهی ز آن رنج سحر	هر جدر نعام نقش و در گلشن و گلزارست
هر آن آسایی به تنگ است سرو بالیم نیست	میل سبزه بازی بسوی آشیانم لاله است
گفته گذارم رخا صد بار در بستهام هنوز ۲	در گلشنی هیچ صید این گرفتار خواست
از تکلو خوب تا بهتر بالای خوه ۲	معز در باره چه پیش ور وراکنون نیست

بحر مضارع مسدس ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف

مفعول فاعلات	مفعول فاعلات مفاعیلن مفاعلن	مفعول فاعلن

گفتم صبح نامه و شرح غمش کنم	غافل از آنکه پیش رخ او باب کی است
دلجم چار جانب بنگاه تخت او	غافل از آنکه با من دلدار کار داشت
صبر و قرار و دین و هم اول بکمر ربود	آغاز کارش این بود انجام کار چیست
گفت آمیت به بزم و مرا کشت زانتظار	این لطف چه این ستم پیشوا چیست
وار شب فراق مرا تو سحر پس این	سپهر و گردش لیل و نهار چیست
هرگز کسی نگزیند بکار صحبت	بیگانه باشد از همه کس آشنای صحبت
در چیرم گر کس پی محمل نشین یافت ۲	آفاق را اگر چه صدای جرس گرفت
ناصح تو را گوش و پندت مفید نیست	نگه گری که من جوان باز پس گرفت
یارب سپر گردش تو از آفت باد ۲	گر زنم من بزم کس است بود رفت

عاشقی است راز عشق از آفاق بپوشم	۲ امروز بخفتنش سخن این راز چیست
عنبر انداز صبا اگر بنجه دیده دیگر شیش	۲ بلبل نشسته پهلوی گل و زبان خواست
در عالم بشوق او زیر لوای بگذشته است	کارم بعشق او زمانی گذشته است
رهان صبح گشته چو مجنون ز آن رنج	کاین نسیم صبح ز لیلا گذشته است
خلوت و صید و بر سر فن روز آمدی	گر گلشن تو وقت تماشا گذشته است
بحر هزج سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
ندارم منزلی جز بام و ماوای بجز ذات	مرا ندا است چو برخیزم نشینم بر لب بات
بجوخوش کرد عا باشد و گر دشنام چه حاجت	گر دشنام از دعایت به دعایت به ز دشنامت
بدورت چرخ نستان را نمی آزار دای سایه	مگر از گوش فغان آسمان از گوش جانانت
بحر هزج جزوی اخرب جزوی سالم	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
دیوان جهانت تو کی بار و هد کس را	۲ این شیوه مگر دلکو تعلیم زده است
بحر هزج مجزو و عروض و ضرب مقصور	مفاعیلن مفاعیلن فعولان
بهارست و گلها در گلستان نیست	مگر این گلستان را باغبان نیست
مروی بتی در دیده در دیر	مگر دیر مغان دار الامان نیست
شنیدم من بترک دلها	بجانا اسب چو من در بند جان نیست
مدام آیینه اش برکف بپسندید	۲ صاحب خرمن است و خوشه چین است
مگو صورت گرش شهابچه رشک	۲ گمان من بصورت آفرین است

نه تنها صحبت خلوت ... باشد — خیالش هم بر من خلوت نشین است

چه شمع است اینکه بالش پیکرم سوخت — نه تنها پیکرم خاکستری ریخت

بجان خسته‌ام آه ... نم — که هر اختر زرخم چون انگرم سوخت

بحر مجتث همه اجزا مخبون — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

۲ نگاه کن ... شام ... باید — ببین وسیله بدستم که بر روز قیامت

بحر هزج صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مقصور باقی مکفوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

گر شیوهٔ دلدار وفا نیست جفا هست — آخر بکار از این همه نصیب من باهست

در حیرتم از کار دل خود که در آنکو — با صبر و قراری که ندارد بچه کار است

۲ اگر بسرم باره ... ستور از ره حیرت — چشم بره قاصد و گوشم به پیام است

۰ گویند غزالان همه صیدند ... — صیاد بچشم تو با اینکه غزال است

۲ دعوام ... آسته به شهایم اما — فریاد ... چشم ... پروا است

بحر رجز سالم — مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بستم نگاه دشمنم ای ماه رو با دیدنت — روزی نخجگان روز را هرگز نبیند دشمنت

۲ بحر هزج جزوی مطوی و جزوی مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلاتن

تیغ ستم برکشد بر سرم ... — دلدهم تیغش دعا میکنم ...

در سرکو ریختن خون دلم آموخته — شیوهٔ بیگانگی ... بزن آشنا است

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور — مفعول مفاعلن مفاعیل

شکرانهٔ بازوی توانا — بخشیدن ... ناتوان است

... ترا ... در ... — پیوسته زر جست تو باز ...

پیوست اگر بیت ... دست — از دست مده ... پیوست

... برسر ... کوکب ... برخاست — تا پر بغد کوی ...

واله ... یک نظر ... — از بازی عشق پاکباز است ۲

... قصد جان آه — با جان منش هزار کار است ۲

هر مرغ که کشته ره نواست — جانانه نشست غیر باست ۲

از خاستن تو فتنه برخاست — برخاست قیامت از قیامت ۲

با غیر شدی بسیر گلزار — سیر گل و گل ... حرامست ۲

برچیدی دام و ماند نالان — مرغ دل من ز شوق ... است

افسوس که مهر یار کین است — ... این است

بحر رمل مجزو و عروض محذوف ضرب مقصور — فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

گریه کردم در برش سوی نگو — گریه کردن بر درش بیحاصل است

بسکه ... ز آب ... خوشگوار — زنده‌ام از عشق و عشقم قاتل است ۲

بحر خفیف مخبون مقطوع — فاعلاتن مفاعلن فعلن

سالها ... چنین ... — ... ۰

در پریشانی زلفش که سامان بهشت	[illegible] کاکلش آسان بهشت
زهد و از طبیب درمان یافت	دیو نفس [illegible] پنهان بهشت
بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف و حشوها مخبون فقط	
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	
تیر چو کس نگذشت از بر ابروی دار [illegible]	نیست بر جا خبری کان بت طراز کجاست
عشق از زلف طلسم بست [illegible] افزاید	دو بیمار خود آنجا که پرستار [illegible] است
دست بر سینه چو بنهاد طبیبم گفتا ۲	که اندرین خانه بجان آمده پا بر جاست
بر سر گشتن می آیم از ناله من ۰	غم نبینم که چرا نالهٔ من بی اثر است
گر چو روزی شده در دین [illegible] ۱	بستان از کف ساقیش به آیین صبح
بحر مجتث صدر و ابتدا مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف و دیگر اجزا مخبون فقط	
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	
نرسید بگلزار پای گلچینی ۲	نرشد از بکار دست باغبان [illegible]
بحر هزج صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مقصور باقی مکفوف	
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان	
هر گریه که کردم ببرش سود نبخشید	هر ناز که کردم بدرش باز [illegible]
در خدمت او بوسه [illegible] من غیر	در درگه او عشق و هوس سر [illegible]
گفتم روا کن [illegible] گفت دعا کن	کار من بیمار [illegible]

شنو [illegible] گردد خوش [illegible] شنیده [illegible]
این [illegible] سید [illegible] کرشمه [illegible]
تا آمده تیرت بجگر جان و هم از [illegible]
دعاهم [illegible] کمی [illegible] گشت
آن زاهد مفلس [illegible] طعنه [illegible]
که چو بیازار کلی از دامن گلچین
بگرفت همان زلف [illegible] جام
گیرم [illegible] یارب خبر یار [illegible] از یار
تو مرغ دلم [illegible] لب بامت
والله [illegible] زلف دام غزلت
بالله که کشیم بگلزار [illegible] امروز
این [illegible] کم کوه [illegible]
لذت [illegible] گرفتاری دام تو نبردیم
افتاده [illegible] در پای [illegible]
گفتی [illegible] کام دلت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] امید چه نعمت
آید چه بلا بر من [illegible] هر کس

باد [illegible] هر که [illegible] افتاد
جا [illegible] خانه [illegible]
[illegible] که تا تیر تو [illegible] آید
هر ناله مرغی [illegible] گلزار بر آید
[illegible] از خار [illegible]
فریاد [illegible] گرفتار [illegible]
آن [illegible] میکده [illegible] برآید
هر کس [illegible] خبر یافت [illegible] افتاد
تا جسته لب بام تو از تاب [illegible] افتاد
رفت از پی [illegible] و در بند افتاد
باید [illegible] بکنج قفس افتاد
[illegible] صدای جرس افتاد
کی [illegible] تو ز گلزار [illegible]
زین [illegible] جرس [illegible]
سال آمد و ماه آمد و آن روز نیامد
شاهان جهان [illegible] خویش گدا [illegible]
[illegible] دعا [illegible]

کس نیست در زمانه که آزار باشد	آیا که مرا آن گرفته خبردار نباشد
در کنج قفس بشرم از لطف تو صیاد	آشیانه جا کرده در گلزار نباشد
خشکیده زره ریزگ من زار گرفته است	مشکل که رها تو گرفتار نباشد
بار برکشیدن من بیچاره همانست	گر زرکس بیچاره تو بیچاره نباشد
۲ گر که بین دور دشوار بود عشق نکویان	رنگ لب تو اینهمه دشوار نباشد
۴ صیت تو را با آواز من آمد به رسیده	این تیره خوانم ز خوشش الحاد من بود
لذت به اسیران تو هر گوشه داست	بد آفت و آسیب فراز چمن بود
داری تو جو صد جلوه و صد حیف که سوده	صبرش بجان جلوه اول بسر کرد
۲ جای قفس واله واز ناله لب گمراه	رفتم که سر از گوشه گلزار بر کرد
در سینه من مرغ دل آسوده نرفته	وین طرفه که بی قفس دوام نزلکو
در اول عشق است مرا دست شناسا	ز آغاز خبر داد و ز انجام نه گو
۴ قاصد چو رسی والی مشتاق وهو جان	کاری بگوش و ناخوش پیغام مکو

بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف حشوها مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲ مرا از لب بگوی تو احوال خود گفت	هر کس شنید حال مرا از لب شنید
آمد بوجد من ز نوای درای دوش	حیران مرا چو از جرس کاروان شنید
۲ چیده جفا نمود که گوش رقیب منع	بیگانه رحم کرد و بر آشنا نکرد

آنکه شده است هر سر زنخدان بسیار را	صد رسم تنگ جور خود بشکسته صدا نکو
جانب ماه در محبت شیرین بکام من	۲ از عشق خسرو به هر کوهکن بخواند
هر قطره بوسه بعد ز میان نباشد آه تا	حرفی بیان حرف بگوید با چه
جام جو جفا بکوه گرد کلچین و باغبان	مرغی بو بوستان بکلاه نه چمن بنالم
گشتم اسیر از قفس کاندرو ببین	پیغام طایرانت بگلشن نمی‌رسد
گره شده است در غم او دستم آنچنان	۲ گر گرتهی بچنگ گریبان بچید
در حیرتم که اینهمه غوغا بباغ چیست	با بوی تو صبا بگلستان گذر نکرد
کیا هرگز نیافت ناله مرغ سحر زجیست	در عشق حجت هر که شب را سحر نکرد
بیم رها کرده است بمرغ سر در قفس	فکری برای ریختن بال و پر نکرد
دانسته بود گر نکهی زنده می شوم	۴ والله بگشته تو رسیده و نظر نکرد
ز اول نکه نگاه ندادی تو برگشت	۲ در حسرت نگاه دوم باز دیده ماند
رفتم بکاخ و خلق جهان را ز جور او	پس قصه ها که از لب من ناشنیده ماند
حسن از ازل بعشق نکرد آشنا نیاز	این رسم بیوفا ز ازان در جهان بماند
خون شد مرا ز ناله دل گلچین و باغبان	هرگز بباغ کاشی مرا آشیان نبود
ای مرغ من بساز بکنج قفس که هیچ	ز آسیب برق در چمن آشیان نماند
کوی چو قصد کشتن مرغان بسته پر	مرغ ز شوق در چمن بی‌زبان نماند
گوید حکایت شب هجران بر پیش یار	ما را که تاب گفتن این داستان نماند

۲ کعبه‌ام با ملک خود خوی چنانکه هیچ — بلبلی با گلشن و قفس و آشیان نماند

بحر رمل مسدس ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف و حشو مخبون فقط

فاعلاتن فعلاتن فعلن

۲ گرچه دل … تیر تو باشد هدف — حیف و صد حیف که تیرت ز کمان … نگذرد
۲ زلف عنبرشکنش … شده از بسکه راه — نافه بر نافه و … بهم ریخته اند
۲ … بام تو … بجا … بزنند — این اسیران که مرا از دام تو بکم گفته اند
۲ بکندم ورها هر سه که صیاد مکر — غافل از … زنکین برخیزد
۲ بردعا هرچه فزودیم فزون شد غم عشق — در غم عشق … هوا … نتوان کرد
خون … بکافات وفا داریها — از چه ریزی بتو ای شوخ وفا نتوان کرد
۲ بلبلا کاکهیش از ستم گلچین است — چون سر زخق پرافشاند گلشن دل …
۲ گفت شیرین که ببین مهر وطن … — خسروش با دو همان حسرت ارمن …
۲ آن اسیرم زا … چو نالم بقفس — ناله برنالم از هر قفسی برخیزد
۲ زهره گفت براندش از این در … — رفته رفته بدلم ناله او کارگر شد
از پی … اگر تاخته کیا … — مرغ دل از قفسش میپریدن …
گر شود طلعت پنهان تو از پیچه عیان — راز پنهان دل این پیچه عیان خواهد شد
۲ بنگر … که بدرد دلکش خوب … — آنچه از رحمت حق گفت همان خواهد شد
۲ گره از کار دلم … بسیم نکشود — هم … کمراهی دل … بدعا باید …

مرزوانه رندان … — ز … زنجیر تو گر پای … بگشاید
مرغ آنکه همان بچه … در کنج قفس — ۲ دل وجان از ستم … صیاد نکند
رشک آن … مرا کشته … صیاد … — ۲ ریخته خونش بقفس ور قفس آزاد نکند
هرگز از وحشت … بکوی تو رسید — … خسته … ناله … آتش … باشد
من همه حیرت از آنم … خواهد کرد — … گر … نگاهش … شد
کشته غمزه او را … هیچ سوال — همسایه … جانان … شد
… لطف تو … کس — ۲ با بکوی تو … در آید بزند
الحمد … جان … یکسر … — ۲ صد ده بوسه … بهانه بزند
… خطا … خود … — عاشقان را چو کشند … بزند
… مرغ دل … در … — گر قفس … بصد شوق و … رسید
شمه گفت ز شوق … چو … — دعوی خون … رسید
بازو … بقفس — ۲ جای فریاد و … گوش گلشن باشد

بحر هزج سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زغم گر پرسد ای قاصد بگو بیمار … — ۲ بگو تا هجر جانان … یا … نباشد
… چشم تو با … — ۲ چه … آنکه … هشیار نباشد
کجا … گلشن … گل و لاله — بغیر از لاله و گل … در گلزار نباشد
چه حاصل آشنا … — ۲ … این آشنا … پیکار …

۱. بگو ای صبحگاها بی‌تو شب بینی که آن عاشق
۲. طبیبی بینم که من … والله آگاهم
۳. ز ترتیب خط آن غنچه … در بهار که
۴. چو الله … چشم بروی او … می‌بیرم
۵. کسی عشق … بود در کیش … کزادیم
۶. ۲ تجربها … اند چند … چند
۷. شراب عشق مستی … هر که می‌نوشد
۸. رقیب امشب تخت … با خانم و … علت
۹. کفن در کیش عاشق جامهٔ حسرت در عشقت
۱۰. ز ترتیب خط آن … چه خبر دلم
۱۱. بت هر جا نیم گاهی … گاه در کعبه
۱۲. ۲ نگاه شرم آیینش … چه پیدا شد
۱۳. چه سازم چاره این چشم گریان کاتش عشقم
۱۴. ۲ بغیر از مهر با اغیار هر جور … کن
۱۵. طواف کعبه واجب گشته بر عالم …
۱۶. ۳ نشاط امشب ز شبهای … دلم
۱۷. ۴ برم دلم … از … آشنائی … بدام او

که خیزد از سر عالم چرا با یار ننشینند
که بر بالین … که گیرد بیمار ننشینند
بهارش … ننشینند
بوقت مرگ بر بالین این بیمار ننشینند
نگاه خاطر دلدار با اغیار ننشینند
چه خوش … در آن کش که گلچین … شیر
رخ او زعفرانی گون … ز گلگون …
سلیمان پیشش از مهر … باشد
من آن عاشق که چون میرد … کفن باشد
… در قفس بهار … سر زیر پر دلم
چرا دایم … را … دلم
ستم … که در عشقش کشیدم در نظر دارم
سراپا سوخت چون شمع و هنوز این … دلم
… عاشق غیر … آب … دلم
در و دیوار … نقش … والله
همانا … ز جور مهر آیینش خبر دارم
بدام او … سر … پر دلم

چو شمع

چو بیسم که رحمی کن و از خاک برداریم
به پیش … از … جام …
چو … دایم مهر او … دلا از …
اگر باید ز خورشید جمالش … بر گیرد
… عکس چو بر خاک … افتد
دم از گوش کردن … و جام زرین …
هر انجمن که شمع دلکو پروانه دلکو
بکف آیینه و بر شمع رویش چشم او عاشق
وفا و مهر اگر بینی از آن … باور
سر تیغ از خانه … جدا تا کجا گیری
… وصل یاران … و حیرانم
… سالی … بکار آید چه …
ز جورش … دلم … جورش
بانجام آمده کیا جفای آن جفاگستر
بگوی … هیچکس … نمی‌ماند
… فیض … پیر مغان چند …
شب وصلت … اضطراب …

ز … چو انگشتی … دلم ۲
کسی کز خاک کوی … دلم
… تنهای جورش … دلم
… رویش …
چرا … از …
… بگوش … افتد
ز سوز عشق و ساز عاشق … دلم ۲
… چو شمع دلم پروانه دلم ۲
مکن هرگز … دام و دانه دلم ۲
… که هر دیوانه ویرانه دلم ۲
… دیگر بیار …
… که خوانم را بکار آید
… جورش … آغاز …
… از جفایش … آغاز …
که غم … این … ۲
که هر جا مسجد و معبد به میخانه میکردم ۳
ز عشقش … امشب …

۲ شب وصلت ... چه صبح و گه ... [illegible] | و دل نمیشد که تا ز گردش آسمان افتد

۲ ... نامه بر کشم بنام نامه بر بندد | چو دانستم که مرغ نامه بر را بال و پر بندد

... چشم ... [illegible] | ز صیادی ... [illegible]

انجام ... [illegible] ... چنین زرد رخش | بگذار ... باشد هر که صید ... [illegible]

... [illegible] ... آزار کسی نیست | که در میخانه که چاره ... معاشی ... [illegible]

... [illegible] ... آشیان خود | گیاهم با خیابان بهار و با خزان خود ۲

خار ... برگ و بر و شاخ از این گلشن | آن ... باشم ... [illegible]

اگر بر ... کوه ... [illegible] | چو کوه ... بر سر کین است ... [illegible]

۲ متاع راحت و کالای آسایش به آن ... | که دکان وفاداری در این بازار ... [illegible]

۲ شنیدم از لب شیرین ... خسرو | شهید ... فرهاد ... [illegible]

چنان ... چشم مست او ... [illegible] | ... [illegible] ... بر ... [illegible]

... هر چار ... [illegible] | هر کوه ... سنگین ... [illegible]

بیچاره ... خوبت ... [illegible] | متاعی اینچنین زیبا در این بازار که ماند

بکارش عاقبت ... [illegible] | ... در آغاز کار انجام کار خود

به ... ناسازی طالع ... گشتم ... [illegible] | ... [illegible]

بحر هزج اخرب مقبوض مقصور | مفعول مفاعلن فعولن

این ... [illegible] ... شد | ... زنج ... باشد

در پرسش ... لب ... [illegible] | ... مرا ... باشد

... شکوه ام از تو ... آه | از ... شکوه ... [illegible]

تا جای مرا بر آستان ... دلو | ... آسمان ... دلو

از ... برق ... جور ... صیاد | گاهم ... قفس ... آشیان ... دلو

آن یار ... [illegible] | با غیر ... دلو ۳

تا فرصت ... شکوه ام ... [illegible] | پیمانه ... دلو ۲

در سینه ... ام ... در جور | ... چو ... دلو

زنده است ... و الله | صیدی ... کنج ... دلو

بحر رمل عروض و ضرب مقصور | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

عمرها شد کز لب جوی ... [illegible] | خاک بر سر ... چو یاران ... شد

یار و یاران ... ستم ... [illegible] | یار ... آیین ستمکاری ... شد

از ستم ... [illegible] | در میان خاک و خون مرغی که بال و پر زند ۳

رونق باغ جهان ... [illegible] | در بیابان محبت ... کیاهی ... زند ۳

گر چنین آتش ... سر ... کشید | جامه نازی ... دل ... خواهد کشید

وعده کام ... آتش ... [illegible] | کام از دوست ... [illegible] ۳

ناله تاثیر ... [illegible] | با تو ... کار ناله ... تاثیر شد ۲

آنچه ذکر سبحه ... کند در صومعه | ناله ناقوس ... کند ۲

۲ الفت کشش است امشب کو بیخود کر بر — ساقی صد بار باده کو و باید زند کشید

۲ گفتمش دلم نه زر دارد نه زور و ز لبش — مسپری بزور و با زر بوسه در خنده شد

گرچه لیلی با صبر لذذ دلم را بیت [illegible] — رفته رفته عاقبت کارم به رسوایی کشید

۲ از گلستان نالی هر جویی را ازین جا [illegible] — ناز از آتش صیاد سوی گلستان بکشید

بحر مجتث مشطور همه اجزا مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بگشته بو شرم پی در ریاض محبت — هزار گل نشاندم یکی بیار نیامد

گر در حسن و جمالت ندیده و نشنیده است — حدیث عشق بگوشش همیشه مختصر آید

۲ نه رهبری نه دلیلی مگر رسیدن سر شکم — ز من برآید و بر کوی حسرت راهبر آید

بحر رمل عروض و ضرب مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

۲ اضطراب خوش میزد سلا آرام دلم — از سر کویش بنا ناقاصدی در سالها

صرف شد عمرم بهای نخل بار آوری — لیک افسوس آن بلند و دست ما کوتاه بود

روی خوبان جهان سوی تو مایل گشته اند — تا چه در کار توای شیرین شمایل گشته اند

پیش داور خوبرویان روز حشر از عشوه — دعوی خون شهیدان جمله باطل گشته اند

۲ از نگاهی پیش داور خون ما پامال کی — لکه گشت امروز ما را فکر فردا گو مپیچ

۲ نار با تاثیر و چشم خشک و آهم سرد و عشق — تا بچه گوهر بچرخش اسباب زکو

بهار سیراب باریدن سحاب رحمت — من که بیتم تشنه او قطره آبی نزلو

۴ بروم نو رقیبی را از خم او کاری مپیچ — کو بامجب [illegible] قصد او یاری مپیچ

بحر خفیف مخبون مقطوع

فاعلاتن مفاعلن فعلن

۲ دل او گلشنی بعارت گلچینی — بر تو ما چشم با فغان افتاد

یکی مجلس بر نالد ش از فلک — هر گوهر چشم آسمان افتاد

دل از ناتوان غم بجوانی — رفت تا گوید ز دل [illegible] افتاد

۲ با خیالت تو می جان خو که — گر وصال تو با نیاز افتاد

۲ تیر شش از دل کشیده و پیکانش — درد دل ماند و کار [illegible] افتاد

بحر مجتث صدر و ابتدا مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف دیگر اجزا مخبون قطع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

دلم ز زلف پریشان او پریشان شد — صبور گشتم و کار دلم آسان شد

چو غم ز ضعف کرم از دعاها بستند — شب فراق دعا را آسمان بستند

بلا بمرغ بلند آشیان چو پیش کند — چرا بشاخ بلند تو آشیان بستند

۲ چو صبر در غم هجرانش [illegible] — در وصال بروی ما امتحان بستند

ز راز عشق شدم آگه [illegible] — عیان اگر چه شوند از زبان بستند

تو آن نگاری بعد آب و رنگ آورده — برون باغ جنان و در جنان بستند

[illegible] مرغ دلم را بسینه ام دل افکند — براه عشق و بوالهوس [illegible] بستند

۲ چرا [illegible] شوق کجاست در [illegible] — که نه بدام دلم خویش نه در گلستان بستند

۲ ز آستین ملاحت چو دست بر گوی — چو دست ها ز دست تو بر کمان بستند

در کف مست خواب کم [illegible] — در بر چه که بماند خواب ناز کو ۲
چاره درد عالم چو دلم عشق کرد — طبیب جز [illegible] درد مرا [illegible] کی
[illegible] بهر [illegible] همیشه [illegible] — چو [illegible] دام از چه [illegible]
هنوز [illegible] خدا [illegible] — جوانی [illegible] روز جزا چه خواهد دلم ۲
شب فراق من و [illegible] یک شب است چرا — یکیش [illegible] سحر دلم ۲
خوش [illegible] خرابات و خواب [illegible] — که [illegible] پرورش [illegible] دلم
چو [illegible] از [illegible] — که در بهار [illegible] زیر پر دلم
از آنچه هست بروت کجا خبر دلم — ز حیرت [illegible] نظر دلم
[illegible] ز روز جفای او واله — [illegible] بتر دلم
دلم ز حلقه زلفت جدا [illegible] — [illegible] نمی‌کند
[illegible] صبا نمی‌کند — آشنا خبری ز آشنا نمی‌کند
همان [illegible] بزم [illegible] ۲ — خبر ز خوبان [illegible] نگاهی دلم
دریغ [illegible] متاع خوبان را — [illegible] خریده [illegible]
[illegible] — بقدر شوق [illegible]
نشسته خسرو و شیرین به بزم عیش کجا — بفکر خاطر حسرت نصیب فرهاد
گذشت تا چه [illegible] ۲ — در قفس بگشودند [illegible]
[illegible] رقیب [illegible] ۲ — بروی [illegible] بستند

کسی [illegible] دل و جان [illegible] — ز بحر دیده ز اندیشه حرم دلم
خطا [illegible] طلب از پیر [illegible] — حلاوت [illegible] رقم دلم
[illegible] — شکفته [illegible] جام جم دلم
چو [illegible] لاله گون [illegible] — ز خاک لاله [illegible]
همای [illegible] پرواز [illegible] — تمام [illegible]
۲ [illegible] کند [illegible] — دعا [illegible]
۲ مباد آنکه [illegible] انتقام [illegible] — دعا [illegible] آسمان [illegible]
۲ در آشیانه [illegible] — مگر [illegible] دلم
متاع وصل [illegible] — نه فکر [illegible] اندیشه [illegible] دلم
بکار او [illegible] دیوانه [illegible] ندارم کار — چه کار [illegible] عاقل [illegible] دلم
[illegible] — راه بار [illegible] دیار میکند
۲ بزیر [illegible] — چو بار [illegible] میکند

بحر هزج مجرد [illegible] مقصور — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۲ بزرگ [illegible] هرگز [illegible] — که [illegible] هرچه گو آه سحر کو
۲ [illegible] گرفتار — بر [illegible] هرچه گو [illegible] کو
۲ چه سود اکنون نظر گیرم [illegible] — [illegible] هرچه گو اول نظر کو
۲ چه [illegible] مرغ [illegible] هرگز — نه [illegible] آشیان کو

بظاهر بر باشد نه ستم سازد | بباطن جور با کس باعث گو

بحر رجز سالم مستفعلن مستفعلن | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

حضور جانب او اگر بیند لب جانبخش او | بیک جان لب تشنگان از آب حیوان بگذرد

بحر متقارب سالم | فعولن فعولن فعولن فعولن

۲ ... که افکنده ... | مرغ دلها شوق پرواز دلخو...

بحر رمل مثمن مشکول | فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

۲ بیهوشی رقیب امشب ببر و در اضطرابم | که بیار صحبت او بکجا کشیده باشد

بحر هزج اخرب مقبوض مقصور | مفعول مفاعلن فعولان

۲ زان لعل لبان او در دندان | دندان طمع منت ... کند

! گردد بیو توان زاهد | بنیاد زمین و آسمان کند

سوی تو ... زند طعن | بر روی پری و پیکر حور

بحر منسرح جزوی مطوی و جزوی مکشوف مفتعلن فاعلن

مفتعلن فاعلن

ما پی رنج و غم است شرح غم روزگار | نکته دیگر بگو صحبت دیگر بدار

بخوان ... چند ... نگار | به کهن را چه سود صحبت آموزگار

خار نگیرد رنگ بوی نسیم سحر | تا بدم واپسین گل گل خارست خار

بحر رمل عروض و ضرب محذوف | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴ پیر کعبه گران از در میخانه جان دگر | گر حیات ماند ... امروز و فردای دگر

بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشوها مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بیهوش بتکده و امروز سالهاست | گاه به جام از در میخانه ام هنوز

تأثیر عشق بین ... تو گوهر ام | ترک محبت از تو افسانه ام هنوز

شد سالها ز سینه ویران رمیده ... | وای بگوشش ناله ز ویرانه ام هنوز

۲ راز نهفته ... ما درید | فریاد از آن ... که برافتد ز پرده راز

بحر رمل مسدس مخبون محذوف | فاعلاتن فعلاتن فعلن

چرخ ... کشیدم باده | ... گناهی ... پرس

بحر منسرح جزوی مطوی و جزوی مطوی مکشوف | مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

گرچه ... مرحله ما همه ... سلسله | لیک ازین قافله راه رو پیش و پس

بحر مجتث صدر و ابتدا مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بجرم عشق ... تو گر بگیر نه | کرشمهای نگاه تو عذرخواهی بس

غنی ز درگه ... شاه و هر گدا مپاش | ... باش و پادشاه مپاش

ز آشنا بتو گفتم بباش بیگانه | نگفت که به بیگانه آشنا مباش

بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف حشوها مخبون فقط

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای باد بهشت نخل برومند بر بستان خویش | کو نیزها بغیر از حسرت بر خویش

تیغی در سر کوی تو ز قربت یاد | سالها کوی دگر جی نگیرد گیرد سر خویش

ترحم لطف یوما تا بچه نیست نفع | در چه جنس ها از خنجر خونخوار تو خویش

بحر رجز سالم | مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

۲ در سینه میه انداز آتش از چشم چین گوش | دیوانه شد از عشق تو از خانه بیرون کش

بحر خفیف مقطوع مشبع | فاعلاتن مفاعلن فعلن

بوستان دام خوبان نگارست | گر خوبان ایم است بستان نشش

۲ عشقم آمد لعیب و در سم شد | حسرت دل در رو بستان نشش

عجب آنکه تشنه لب ماند | مانده در چه زنخدان نشش

بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف حشوها مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلن

۲ آیینه ات بدست چه جویا ... دیدم | چین بر نقاب و به بین بار خویش

خواب از تن کوه و آسوده از غمش | از دور خویش جستن آنکو ... خویش

بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف و حشوها مخبون فقط

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲ نیست از عاشق دیوانه کسم آشنا | زانکه دیوانه مرض دلها و فرار از غمی

بحر رمل عروض و ضرب مقصور | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بالهو

... دیگر چین چراغ | می کند ... روز کارم داغ بر بالای داغ

رفتی ... هر رفت و چیزی ناند ام | گر ز کیدم ... ازتو یا از من سراغ

بحر مجتث صدر و ابتدا مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف و دیگر اجزا مخبون فقط

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

نه جوانی ز ماه ... تو ... | تو و خیالت آزم ...

از آنکه ساز محبت برون فتد ... | و گرنه سینه ز دست تو ...

۲ چگونه بگوی تو آیم از ... | که در بروی چنین عاشق ...

۲ بجرم ... حسرت ... | بلا قدم ... سوی ... دارم

چه از وصل تو ... | که ... تو ... دارم

۲ بشوق بوسه روم سوی ... از خجلت | دعا کنم ... چه ... دارم

بدشمن ار چه حکایت ... کردم | به پیش ... چرا ... کردم

۲ ... بهر قتل من ... | حرام گو ... خود ... کردم

چو یار در دل ... نشستم ... | حکایت ... به ... کردم

۲ چو غیرت است ... | برد پیام من ... دارم

... عشق تو جانب دلم ... | ... زره ا دارم

بحر هزج صدر و ابتدا اخرب عروض مقصور باقی مکفوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

یارب بیادش ... بلا افتاده ام — دائم ز عجز خویشتن ... کس تنها داده ام

گاهی ... مقام گاهی ... در کعبه کام — تا دست ... گیرد کدام یا جام یا سجاده ام

بحر مضارع ... اخرب عروض و ضرب محذوف ... مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلن

یارب چه جانست ... لب او در فراق — ۲ با ما آب چشمه ... ایم

زین شعله های آه ... روشن ... — در دشت عشق ...

... کوشش ... از جفا — اینک رسید بر فلک ...

... بدو فراق تو جان داده ام — دیوار ... کام ...

تا کی فتنه ... آتش ... — ۲ دامی کشیده ام ... نشسته ام

با شمع عشق چگونه ... طبیب — پیوسته ... و دهان ... کنم

... و ... — دیوانه ام حکایت خوب ... کنم

... آشنا کلمه گر سر کنم ... — چون آشنا ... آشنا کنم

دیوانه شد ... — دیوانه ... چگونه ... آشنا کنم

... — هر جا کسی ... انجا گذر کنم

... — باید ... خویش علاج دگر کنم

بحر رمل مثمن مشکول — فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

تو ببین ... چشمش ... — گر پیش چشم ساقی هوس شراب کردم

۲ رازهای ... خبر دار بنمودم — روزی که ... گرفتار بنمودم

گفتم نشنیدی به درت ... دوش — خندید و بمن گفت که بیدار بنمودم

... توام ... پرستار ... — باد تو در فکر پرستار بنمودم

بیچاره شده از یارم و با خویش بگویم — ... ز غم صبر و قرارم

... — ... ناله ... نشنیدم

۳ ... وصد شکر — ... غیر در آن خانه ندارم

۲ ... زلف بر افتاده بزنجیر — عمری است خبر از دل دیوانه ندارم

آزاد دگر آنچه چو ... زار — از شرم تو ... آزار ندارم

۳ یارب چه غرور است در آن شوخ ... — گوید ... کشتم و انکار ندارم

۲ بگذشت ز من یار و من از ... شوق — در ... چشم براهم

۲ قطره ز ابر ... — در باغ جهان از نظر افتاده گیاهم

یک سو ... جان ز تو دلدار گرفتم — آری ... بسیار گرفتم

بیجا ز درت رفتم و هجر تو ... — این بار فراق تو چو هر بار گرفتم

دیدم ز فلک ... ستم پیش گرفته است — ناچار ره خانه خمار گرفتم

۲ تا چند ... گویم و گریم — تا چند ز غربت بوطن گویم و گریم

دور از توام ای ماه ... — با ماه چو دیوانه سخن گویم و گریم

بحر رجز سالم — مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بلبر

منم آن درخت ... که شکست شاخ و برگم | با امید ... که کس ... خانه شب ... دو جهانم
بجهان عشق ملامتم آن ... ز آتشم | که کسی ندیده هرگز ز سحاب خون گیانم
ز فراق یار ... شده ... | که نوید وصل یا خود ... زبان ... کنم

بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف و حشوها مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲ کشف ... مکاشفات پر افشانیهات | گر بمرغان قفس این همه ... کنم
تا شوی مرغ من آشفته سر جا برسم | با سر قفس ز قفس آشفته کنم
عمر بگذشت و همان طفلم و ابجد سبق است | فرصتی کو ... خدمت استاد کنم
۲ این خموشان ... بهر ... سیاه گفت | خبر او هرکه بود از قفس آشفته کنم
آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم | آمدم جمع با انجمنی و پریشان رفتم
منم آن سالک عاشق که بسر منزل ... | همه لا ... رسیدم همه ویران رفتم
منم آن عاشق محروم که بر درگه دوست | همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
تو در آن کان کرامت ... بگوی کرمت | همه با برگ رسیدم همه سامان رفتم
تو در آن کعبه آفاق ... بر درگه تو | همه کفر آمده بودم همه ایمان رفتم
چو مسیح ... ... در تو | همه درد آمده بودم همه درمان رفتم
آمدم تا غم ناگفته بگویم بر یار | گفتم و آه که از گفته پشیمان رفتم
۲ دیدمش ... و ترک دل و جان کردم | مشکل کار خود از یک نگه آسان کردم

... آن ... بود آن که ... | گر ای ... بود ... در شب هجران کردم
بحر هزج سالم | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
اگر چه سر ... بر کیش ... عیب کس نگفتی | ... حکایت تو از شیخ ... دادم
نه قید دام و نه بند چمن باشم وزین شادم | گر آشفته و گرفتار اینچنین دانند آزادم ۲
بگفتا گر دهی جان ... کامت چه جای ... | نه الوده ... که جای حیرت ... دادم
ندانم ... بهر کو تیر از کجا خوردم | نمیدانم ز زخم کاری ...
به شیرین کوهکن یکجان سپرد و من بصد جان | چرا در عاشقی حسرت بجز ... ۲
خبر نگیرم از سلمی و آل او ... | حکایت خس و خاشاک اطلال ... دادم
متاع مهر جانانه در کف ... | درین بازار ... خریداری ...
... بیند یار ... | اگر یا من ... آید خدایا ... رفتم
بجای وعده ... صد جان ... | نمیدانم کرم ... ۲
بشوق ... | که پندارش ... ۲
بدام ... افتادم ... | گرفتاران چنین ...
... هرکه ... گفتی | بچنگ ...
بگو ... این چرخ ... بر اندازم | بطرح ... طرح سپهر دیگر اندازم
ز دور ... انتقام از گردش گردون | توانم ... ۲
بخوابم ... قیامت ... | که تا روز قیامت ... حسرت ... ۲

نیدلو از محبت پای او [illegible] بخوانم — منم که از وفا تعلیم استادم چه میگویم
گر بخواند باده گیتی نیز گوی چو [illegible] — وگر با مهر او [illegible] چه میگویم
راه و ناله در گوش نیداند چه میگویم — هیچ با [illegible] آشنا را آشنا گویم
بهانه عشق را شد مرغ من از دام صیاد — [illegible] دام [illegible] حرفی راز ما گوی
اگر از راز حقیقت [illegible] صبا اگر رنج از من — ز [illegible] بیم از شوقت حکایت با صبا گویم
[illegible] پدر [illegible] — طبیبی از طبیب خود تمنای دوا گویم
[illegible] شب یاد و بر لب جام می دارم — شب قدر است و چشم رحمت [illegible] دارم
ندانم تا چه آید بر سرم از بخت بد والله — [illegible] گلشن در پیش [illegible] دارم
نگارم تا [illegible] سبحه و زنار می بستم — بهار [illegible] گر رخت [illegible] باز [illegible] می بستم
نشان از آستینم صد بت است [illegible] — ز [illegible] این خرقه [illegible] کنندم وز زنار بستم
٢ [illegible] باغبان کز خنده گل ها صبا اگر — [illegible] ز غیرت [illegible]
نداشتم چه [illegible] ماند می والله — [illegible] از حسرت [illegible]
ببینی تا [illegible] طالع [illegible] در خواب می بینم — رخ خوب ترا از بخت بیدار [illegible]
به روی آن گل خندان مگر خندیده ام وقتی — [illegible] اکنون [illegible] روی [illegible] دیوار [illegible]
ز چشم [illegible] اگر آن [illegible] چشم — گرفته پاره ها [illegible] دشوار میگریم
گرفتم ز [illegible] خوبی [illegible] چشم ترا — نمیدانم که راز محبت سینه چاکم
٣ چو خواهم [illegible] کرده — که من [illegible] اظهار [illegible]

بکنج آشیان گیرم [illegible] پروازم — ندانم چون کنم با کنج کاویهای شهبازم
[illegible] صیاد [illegible] — [illegible] آشیان [illegible]
با میدی [illegible] — [illegible] چه خواهم [illegible]
چه بخت است این [illegible] که در قفس [illegible] — حرام آید مگر [illegible] گلشن و گلزار پروازم

بحر مجتث همه اجزا مخبون — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بغیر [illegible] — [illegible] خویش [illegible]
حدیث عشق همی گویم و [illegible] — بغیر درس محبت [illegible]
غریب [illegible] آنقدر [illegible] — کنون [illegible] روم سوی آشیانه [illegible]
[illegible] شوخ [illegible] غیرت تو کجا [illegible] — [illegible] عنقریب [illegible] روزگار بمیرم
هزار غمزه [illegible] والله — به پیش چشم تو باید هزار بار بمیرم

بحر هزج اخرب مقبوض مقصور — مفعول مفاعلن فعولن

نشکفته گل ز گلستانم — برق نو سوخت آشیانم
والله بنگر جفای صیاد — گر دام [illegible] بسته رفتم ٢

بحر هزج عروض و ضرب محذوف — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

دلم جوید فضای قدس جانم — زمین تنگ است [illegible] آسمانم
بباغ قدس مرغی بودم آنجا — قفس زندان [illegible] آشیانم
هوای جای دیگر دارم و کار — نه با دام و نه با گلزار دارم

بحر متقارب سالم

بگفتی بود جور صیاد با من

بحر رمل عروض و ضرب محذوف

تن زتاب انداخت ضعفم کاش [illegible]

شیوه بیداد جوری و عادت یاد و فا کو کدام

تا بکی [illegible] پا بر زمین خموش در قفس

شوق افزون شود از حسن [illegible]

۲ مده تا شکر کنی [illegible] دانی دریغ

خسته هجرانم و وصل از خدا میخواستم

ساده لوحی بین که بعد از سالها یکبار نگاه

۲ او بود معشوق و من عاشق خدا یار رقیب

من گرفتار غم [illegible] محرم باغ

آه [illegible] شرط عشق یک رنگ بود

تن زتاب عشق [illegible] عشق [illegible]

عشق گو تا آن من و جان [illegible]

تا پیام یار بینم برخ قاصد عیان

شد رقیب با خدا از عشق [illegible]

فعولن فعولن فعولن فعولن

که از دام او سینه گلزار دارم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

با من آلام فراقش [illegible] داشتم

آه این بیگانه محرم آشنا نه کرده ام

روزی اگر در چمن [illegible] کرده ام

چون کنم چون حال این حسن روز افزون کنم

من بامید چه پیکان تو از دل برکشم

[illegible] از طبیب خود دوا میخواستم

آشنائی زان بت نا آشنا میخواستم

[illegible] را او را از خدا میخواستم

حال [illegible] چمن را از صبا میخواستم

همچو [illegible] خود را بیوفا میخواستم

پیش حق با روی آن بت عذرها میخواستم

[illegible] زنده زان آب بقا میخواستم

[illegible] را بچشم توتیا میخواستم

که چنین میسوختم گر با خدا میساختم

[illegible]

[illegible]

تا شود عشق از هوس ممتاز بهر امتحان

تا بکنج باغ و صیاد [illegible]

شکوه ام [illegible]

[illegible] ناله که سوختی در دام قفس

رنگ خسرو را بگو فرهاد [illegible]

شد نصیبم سیر این گلزار در فصل بهار

۲ ما اسیر [illegible] روزی از قفس [illegible] کن

از تو عاشق [illegible] بفریاد کن

حسرت [illegible] کن

۲ [illegible] کن

[illegible] بهر حسرت [illegible] کنی

[illegible]

بحر رمل مسدس ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف حشو مخبون [illegible]

فاعلاتن فعلاتن فعلن

در قفس ناله ز بیرحمی صیاد مکن

تا کنی [illegible] باغ [illegible]

هیچ [illegible] تو کند یاری من

بحر رجز سالم

[illegible] صیاد ما [illegible] فزاید قدر ما

تا که [illegible] خواهی [illegible]

[illegible] رحم از [illegible] بگذشت و [illegible]

در فکر [illegible] در فکر [illegible]

بحر رجز جزو مطوی و جزو مطوی مکفوف

۲ یاد ایام [illegible] کن و فریاد [illegible]

۲ [illegible] و فریاد [illegible]

[illegible]

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

ما را بسوی آشیان [illegible] آواز کن

قطع نظر [illegible] دام [illegible] کن

خونم بریز از روی کین [illegible] کن

[illegible] در فکر کار خویشتن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جانت همه با یکدگر رو و هند تهنیت	تیغ ستم کشان از پی چمن بر ستم گردن
بحر هزج اخرب مقبوض مقصور	مفعول مفاعلن فعولن
رحمی بنما مبتلا کن	صیدی ز رحم رها کن
۲ هر کوی و دین برار شره	از خلق نکوی از خدا کن
عیدست و من شراب ولوش	بهتر را به تشنه آب ولو
بحر هزج مجزو عروض و ضرب مقصور	مفاعیلن مفاعیلن فعولان
چنانم تشنه دیدار یاران	که کشت تشنه برابر بهاران
چه آسمانست آن همی کش نباشد	نه کین دشمنان نه مهر یاران
بحر هزج سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
نه بستم طره از دلان نگ نیک داما نه	ازین پس سر دست ما و دامن العهد ولاله
۲ قفس برهم و شراب شوق و ساقی جام صهبا	کجا باشند اهل بعیش یار و رفتار
۲ شاه در پیچ صیاد و گوید از چه بگریزی	نهم مرغ شکار را که بگریزد شکار از من
پر و بالم شکست و از قفس سازم به صد حسرت	بگو مرغان دیگر بگریزید جستجو از من
اگر چه ریخت خونم را بجا ای لیک ...	که نشنیده است زیر تیغ او کس ... از من
مرا از سر گرانیهای چشم یار چنانش	بگو آگه شهر سرگرانی امروز یار از من
... ابر کرم تا شیر ...	چنین لب تشنه ماند آخر در زمین ...
۲ نمیدانم چه می بیند بروز او عمر ... شد	ز روی نش زنی که دیدی چشم من ...

چو مرغ ... از آشیانها یاد غم می کن	بکلبه‌ای رنج از حسرتم گاهی شبخون می کن
بشیرین کو نمیخواد او کوهکن دیدی که خسرو	ملک ها بر ... شکر کنون وفا با کوهکن کن
بنخوتم تاب غوغای رقیبان ...	تو نگین ایل سکین برای خویشتن کن
رقیب از کوی او راندن شکار ...	سلیمانی بگو خود جای این اهرمن کن
جفای آن ... بس نیست تا که خنده‌ای ...	... آب به پیمان ... برای بر جفی کن
دل الله الف جادو بش جدا کون ...	... دام بلا صیدی رها کون ...
کشتی تا ... با فیر ... چو افلاک	شهری ز عوا آشنا را او بت ... آشنای من
من و ... کشتگان در وادی عشق از کجا دانم	شوم کم این دل دیوانه کو شهر ... من
بتاراج من و جان ... می آید نمیدانم	باین حالار شوانم نگهدارم کدام از تو ۲
بحر هزج مجزو عروض و ضرب محذوف	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بر غم از تو پر چمانه عنبر	بکام غیر خالی جامم از تو
بود آغازم از تو ... نصیبم	چه خواهد بود تا انجام از تو
بحر متقارب مجزو اثلم جزوی سالم	فعلن فعولن فعلن فعولن
عیدست آی پروی تن ماه	من به توشم استغفرالله
راز تو ... شر قصه و من	زین غصه محرم شد قصه کوتاه

بحر رمل صدر و ابتدا سالم عروض و ضرب مخبون محذوف و حشوها مخبو[ن]

فاعلن فعلاتن فعلن



هیچکس با روزگار هیچکس هرگز نکرد	آنچه با روز من و با روزگارم کرد
بحر رجز سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
تا میتوانی ای صنم بیدل مکن دل مده	گر نام از بیدلی تو گوش بنوا ... مده
... شلال جستیلا ...	پیغام جوق آشیان از رخ ...
بحر هزج سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
ز لخت ... حسرت ... دریای گلشن	... سوخت ... بر شاخ ...
کشود ... گلشن در هوای	بجا ... آورند از حسرت ...
شنیده ... زنجیر از زلفت ...	... دیوانه است و با ... زنجیر ...
بحر رمل عروض و ضرب محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
عقل ... او را ...	عشق ... بروی دست ... کاشکی
جانم تنگ از ... آشنای	ما اسیران قفس را از ... کاشکی
مرغ من را ... در سینه ام ...	شاهباز ... کاشکی
خون شد از ... جا ماند	... دیگر ... در سینه ... کاشکی
... خوب ...	قصه شبهای هجران مختصر ...
غیرت و شوق نگر ... رسید	گر ... دل ...
هیچکس ... چشم ...	... چشم ...
بحر هزج جزو اضرب جزوی سالم	مفعولن مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۲

۲

۲

۲

ای چشم ... و ... ذات تو	پنهان ... پنهان با این همه پیدائی
هزج سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
شب هجران گذشت و روز ...	... شام هجرانی ... صبح ... گوی
بگویت ... خواهی بگو ...	کند با صید ... تو با صید ... گوی
...	چرا ... از ... گوی
... کنی ... کنی و سر ... گوی	ستم گوی ... ستم بد ستم گوی
خواب ... از هجر ...	... یافت ...
...	...
...	وصال ... اغیار ...
... عاشق ...	... شهری ...

بحر هزج مسدس ... اضرب عروض مقصور ... مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعولن

... امید ...	از کوی ... تو ...
بحر هزج مجزو عروض و ضرب مقصور	مفاعیلن مفاعیلن فعولان
...	... ۲

بحر مجتث ... عروض و ضرب محذوف و دیگر اجزا ...

	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	

رسید نامه ... گوی	چگونه ماند یادت ... گوی

بنو آب پریشیت چو امی سا — بتار زلف پریشانش آشنا گوی

بجلوه جامه طاقت دریدیم دربر — بعشوه پیرهن صبر من قبا گوی

صبا دماغ من آشفته که پنداری — مگر بوی کاکل خود همره صبا گوی

سحر شوی ز تب توای شب هجران — مگر بکینه من کمر بسته با حسودانی

تو ای طبیب دلم خسته و بیماری — بفکر خسته خود تا چه در نظر داری

بحر خفیف مخبون مقطوع — فاعلاتن مفاعلن فعلن

آرزوی دل ما از تو نوید — آرزوی من آرزو مندی

همه خوشنود عشق یار عجب — که نه بینم زیار خورسندی

دهر فرزند کیست حیرانم — که بکلاه است چین تو فرزندی

بحر متقارب سالم — فعولن فعولن فعولن فعولن

تو خلقی بکن یا بکن هر که خواهد — همایا قفس می کند آشیانه

به هر جا که دام افکنی بهر صید دل — من آنجا بحسرت کنم پرفشانه

مبادا که غیری در آید خیالت — دلم را ز غیرت کند پاسبانه ٢

بحر مضارع جزوی اخرب جزوی سالم — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از برق سرشکم خس بوستانم — بکشتم نگه ای بی بگذارم آشیانه ٣

بگذار سالی خوابگه زیر دیر دارم — بر لب غنچه جوی در من نفقه زاری

بحر رجز جزوی مطوی و جزوی مخبون — مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

پر ز چو پروانه ز شمع ... دو کمند — کیسوش از عطری کاکلش از عنبر تا

دیگر هزج اخرب و اخرم

الرباعیات

بشتاب چو من بکوی جانان مدام — لب بر لب ساقی گذار و می نوشش بکام

زین سم ندیده اجل امانت کرکن — از خم بصراحی از صراحی در جامی

وله

آن یار که پا از ادب بار دهد — بوی خوشش او شفای بیمار دهد

دریای درخت ... اگر ریزی ازان — برگ انگور ... بار دهد

ایضا

می خور که مه چو جانی جان و تو — آیند و روند بر خاک من و تو

جام مه و مهر سالی بس ساقه چرخ — در چرخ در آمد بکام جان و تو

وله

در حشر ز عقل بی خود ای فرزانه — چوینده صاحب کار ازین دیوانه

کان ... ندانم هرگز — بتخانه ز کعبه کعبه از بتخانه

ایضا

پیمانه که در ... است سحر — مشمار ز جام مهر و ماهش کمتر

عالم زده جام ... روشنانه ولکه — از جام می و جام خور و جام قمر

آنان که فن فسونگری پیشه کنند | پیوسته چو شیشه می اندر کشند
گر غیبت ما کنند در شیشه و کس | نشنیده که آفتاب در شیشه کنند
در خوبی و حلیت می هست سخن | از من بشنو که مفتیم در این فن
گر با تو کند می آنچه با من کرده است | بر شیشه حلالست بکند گردن
گرچه ز صفای شیشه ای نیکو کار | ز رونق کشاده ام تو معذورم دار
در خلوت رندها بدیدم لب جام | پنداشتمش هلال و کردم افطار
پیمانه کش و مست و شراب مدام | نه عار ز جنگ داشت و نه ننگ ز نام
مفتی و فقیه و شیخ میدانستم | از ده قدحی ز طشتم افتد ز بام
ابر است و بهار است و قدحها چیده | گریان شده ابر و غنچها خندیده
این است بهشت دیده مینوش زیست | نادیده چو دیده دیده چشمی نادیده
انگور که هیچ میوه اش خوشتر نبود | با شهرت او ستارها مشهور نبود
گر دختر رز تکلمی اندر کرد | انگور نبود و نام انگور نبود
آبی که بپاشی دل و جان رنگ و هوس | هر کس که نکو او نه بی خود و افسوس
چون بال شتر است و چو پر طاوس | چون چشم کبوتر است و چون چشم خروس
ابر است و بهار و باده خوردن چه خوش است | سال طرب و عیش سپردن چه خوش است
ساقی تو بیا که از صراحی امروز | بر گریه ابر خنده کردن چه خوش است
ناله هوسم بود که تا می بخورم | از کف یار بادف و نی بخورم

الهی

ابر است و بهار و مطرب و ساقی و می | امروز اگر می نخورم کی بخورم
غم خسته کند روان چالاک ترا | مجروح کند سینه غمناک ترا
بر آتش غم آب زن از می ورنه | زان پیش که بر باد دهد خاک ترا
از حور و بهشت و کوثر ای واعظ زشت | تا چند کنی وصف برندان گشته
باشد ز تو حوض کوثر و حور و بهشت | ما و لب جوی و لب یار و لب کشت
گفتی که بنی باده حرام آمده است | در شرع نبیش اهتمام آمده است
در پرده بنوشش باده و اندیشه مکن | کاینها همه از بهر نظام آمده است
گفتی تو بجز رای مخور خواهی گو | که خواهم گو منکه می خواهم خورد
فیضی که خضر ز آب حیوان بگرفت | بوم ز می و میبرم و خواهم بو
هر روز رسد بر دلم از چرخ شکست | لذات شکست چرخ که خواهم رست
من بعد بجام دل پیک شیشه | انداخته ... امروز شکست
پیوسته سبوی باده در پیش من است | هر کس که حسب کیش است آن خویش من است
میخوارگی و رندی و شاهد بازی | آیین من و دین من و کیش من است
چو شمع رفت بیت چراغ دگرم | جز لعل لبت نیست ایاغ دگرم
داغم ز تو آنچنانکه سوزد چو چراغ | داغ دگرم کجاست داغ دگرم
آنغنچه گسل که سینه جوید فن اوست | پیراهن چو غنچه اندر تن اوست
گر با تو بهر چند روزی پیوست | پوستین او برای کشتن اوست

ای خواجه بکبر بسته برخود جبروت خود بنظاره عالم ملک و ملکوت

با جنس بر دست و پنجه کاین همه ساعد تیری دهد به خفته نه بازو و بروت

ریشت که گره خنده همی کرد اکنون بیگانه است گوید همی کن داد آن

چون عمر است راست کو نشود هشیار جنس است که خواجه جنبه کو کنان

عالم تو نظاره [illegible] جانت از رنج پهلو مکن خانه تن [illegible] مغرور

کاین لاشه کنده را پس از رفتن جان یا وحش خورد بدشت یا در گور

ای شیخ چه دانی تو که خوبست و زشت تا چند زنی طعنه بر زنان کنشت

ترسم که بروز حشر بس طعنه زنند رندان خرابات بر شیخان بهشت

این کار جهان جمله عالم کرده حق گر چه بود و گرچه باطل که کرد

است چه بگیر پیش تو تاوان کرده مشکل چو بگیرش تو مشکل بکند

خواهی که نهان نیابد [illegible] خواهی که شوی برون جهانت نجود

می بند لب و گوش ز هر گفت و شنو و ساز به چه است [illegible] و بنیو

کو [illegible] از وکای انس دعات در کسب کمال [illegible] شب حیرانست

زنهار مدد مجو ز کاری که نوی کوتیز بکار خویش سرگردانست

سازه فرحت چو شکسته می بینم باز از طرب گسسته می بینم باز

درهای غم و تنگی عالم [illegible] بر روی تو باز و بسته می بینم باز

از عنصر و اختر چو پیدا چکنم اینها شد آمهات و آبا چکنم

تن کاهدم آن [illegible] آن [illegible] و این [illegible] چکنم

هر کس که دراز کلک سخن گفت و برفت احوال جهان بگفت و شنفت و برفت

آگاه نشد هیچکس از کار جهان هر کس سخنی بفهم خود گفت و برفت

با حسن چه حاجت است کار آرایم چکنم بازو فاسد چه [illegible] چکنم

چون حق نیست [illegible] چکند چون نیست وفا اختیار [illegible] چکنم

عالم تو نه نیک می شناسی و نه زشت نه در غم دوزخی نه در قید بهشت

با هوش صرف باش اکافر حجت با ناله بگو [illegible] گنشت

[illegible] جهان عاریت در روی حیست در روی بجز از عاریتی چیزی نیست

والله تو بعاریت درین خانه بری در عاریتی بعاریت باید زیست

این [illegible] منصوب است [illegible] آن پیداست [illegible] آن [illegible] ایمن والله

[illegible] لیکن دارد این [illegible] سودایست و من والله

[illegible] زندان [illegible] [illegible] عاشق [illegible]

رو [illegible] بگشی [illegible] وین کون خراب [illegible] کالا [illegible]

[illegible] [illegible]

چون زاهد [illegible] پس آمدن و رفتن [illegible]

این چرخ و فلک اصل [illegible] این خلق جهان [illegible] غمند

زنهار مدد مجو [illegible] این جمله وجو با [illegible] عدمند [illegible] عدمند

تو این کمر با رشته‌ها چکنم / تو این خط با نوشته‌ها چکنم

در گشت من نشید نگاه جوان / این کم هوسی تو کشته‌ها چکنم

گفتم چشمم گفت پریشش میدار / گفتم جانم گفت بتابش میدار

گفتم جگرم گفت کبابش میدار / گفتم دلم گفت خرابش میدار

این فلک که گرد گشته اش تاختنی است / کارش همه تیغ انتقام آختنی است

بگذشت هزار روز لگد [illegible] شو / برداشتنش برای انداختن است

آواز نی و رباب می باید و نیست / سیخی که سر از کباب می باید و نیست

آن خوش پسرم پیر و لی هشیار است / دعوای لعل شراب می باید و نیست

کار فلک از کینه در تاختن است / با خویش بحیله مهره انداختن است

این کهنه دغل باز حریف است گره / هر گز نبری که بود از او باختن است

گیرم بهنر شوی تو در دهر وحید / مجموع کمالات شوی در تو پدید

آنگوچه در زمانه چنین و ز هنر / دیدم کسی را که بکلوخی [illegible]

در ملک سخن سلسله جنبانی نیست / در باغ بیان مرغ خوش الحانی نیست

گیرم که رمز کشف اسرار سخن / ملائکه گویم که سخندانی نیست

گاهی بدر حرم پیدا می کردم / گاهی بدر کلیسیا می کردم

گفتی ز بیا چه در بدر می گردی / بیچارم و از پی دوا می گردم

من مقالات المولى الشامخ محمد كاظم المولى الاصفهاني في التحقيق النصيحة على طريق الحكمة

صحبة الاشرار لئمة الاخيار / احتمال الذلة يورث العزة

المال للعرض لا العرض للمال / شر الناس من تخاف منه الناس

الفرار من القضاء كفرار الجنان من الملك / خف ممن تخاف منك

احذر ممن تبغضه / صفات المرء مطوية تحت طالم

ارذل الناس من يغتاب الناس / الصبر دواء لكل داء

صحبة الاطفال بمنزلة الملال / القناعة تزيد المنافعة

الصدق يكبر الحنان / والكذب يصغر الكبار

ذكر الجليل صقيل / كثرة الايمان من قلة الايمان

القبيح مسخ / التكبر يجر العداوة

والتواضع اصل المحبة / اللجاجة دليل الحاجة

من كثر عقله كثر حلمه / الحريص جليس الحرمان

الغيبة تورث الذلة / الجود ساتر العيوب

اللسان عدو الانسان / من كثر حرصه كثر ضرره

الحريص لا يغني / لا يشبع الحريص الا التراب

الملك مدينة سلامها بالفطانة والسخاء / وقوامها بالاعطاء والكرامة

ونظامها بالعطوفة والعناية / ودوامها بالنصفة والعدالة



من كثر ماله كثر وباله
الجود يثمر الطرفين
دواء الحسود زوال نعمة المحسود
الراحة في القناعة
القناعة شجرة ثمرها الراحة
مباشر الحكام ككلب الصياد
تعظيم العلماء زينة الامراء
الكلام مبين الشهوة
الغضوب قد يهلك
قليل الاكل كثير الصحة
سوء الظن يبعد القرباء
كاد العشق ان يكون جنونا
حسن العهد من المروة
الطمع راس البليات
العزة في العزلة
احسن التدبير ما يوافق القضاء
المزاح مزيل الوقار

معارضة الجاهل جهالة
الحسد داء لا دواء له
السلامة في السكوت
الحكم لا تغني المدبر الاثم
مصاحب الاحمق احمق
صحبة السفهاء زلة العقلاء
من الاحسان تضييع الاحسان
البخل بالجود من جود [illegible]
احب الانام [illegible]
اللجوج [illegible]
حسن الظن [illegible] البعيد
الحليم سليم
من غدر غدر
سوء الخلق يورث الذلة
قرب السلطان كقرب النيران
النظام بالاوهام
لو بطل الاوهام عطل النظام

العقل قوام العالم
عجبا لمعتقد القضاء كيف يحزن
قوام السلطنة بالخوف والرجا
كثرة المقال تورث الملال
كلمة الحساد اقطع من سيف الجلاد
قوام الملك دوام الملك
صحبة الفقراء [illegible] الاغنياء
العزة في طلب الذلة
ضحك الجاهل [illegible]
كثير المقال قليل المهابة
قليل الغفران كثير الخسران

من كثرت معاشرته كثرت ملامته
من ارتفع نفسه ثبت حمقه
الحلم زينة العلم
موافقة السلطان مخالفة الرحمن
الجود [illegible]
لولا الخلاف لبطل النظام
وصحبة الاغنياء [illegible]
والذلة في طلب العز
الكمال كمال الوبال
كثير المزاح قليل الوقار
من اعتقد القضاء لم يحذر البلاء

تعجيل العطاء عطاءان





